

حمزه بود. چون علم‌های فضل در ایام حج در تونس آشکار شد خون در رگ طرفداران دعوت حفصیه به جوش آمد. و غوغاییان گرداگرد قصر را گرفتند و سنگبارانش کردند. ابوالفضل نزد بنی حمزه کس فرستاد و بدین عنوان که داماد آنهاست یاری خواست. ابواللیل بیامد و او و جمعی از قومش را که با او بودند به حیّ عرب برد. و در آنجا برایش سوارانی از بنی کعب بسیج کرد. فضل به حضرت درآمد و به جای پدراننش بر سریر خلافت مستقر گردید و رسوم دولت را که بنی مرین از میان برده بودند تجدید کرد و کار او همچنان بیود تا به ذکر حوادث بعد پردازیم. انشاءالله تعالی.

خبر از هلاکت ابوالعباس فضل و بیعت برادرش مولا ابواسحاق در کفالت ابومحمد بن تافراکین و تحت استیلای او

چون فضل به حضرت درآمد و زمام امور به دست گرفت حجاب خود به احمد بن عتو داد تا به نیابت از عمش ابوالقاسم بن عتو که از جرید می‌رسید کارها را بگرداند. آن‌گاه فرماندهی سپاه و جنگ خود را به محمد بن [در متن سفید] الشّوآش از خواص خود داد. ولی ابواللیل فتیته بن حمزه همه کارها را زیر نظر خود داشت و هر چه می‌خواست همان می‌کرد. خواص ابوالعباس فضل از این خودکامگی ملول شدند و او را واداشتند که با ابواللیل دل بد کند و به جای او برادرش خالد را به کار گمارد. ابوالعباس فضل، ابن عتورا عهده‌دار امر حجاب کرده بود فراخواند تا کارهای دولت خود به دست او دهد. او نیز به کشتی نشست و از سنوسه بیامد. خالد بن حمزه پس از آن‌که یکبار عهده‌ی را که با او بسته بود نقض کرده بود، اکنون برضد برادر خود ابواللیل به پشتیبانی او برخاسته بود. ابواللیل بن حمزه کوشید پیش از آن‌که کارشان استواری گیرد آنان را پراکنده سازد، و در این باره به سگالش نشست. عاقبت بر سلطان غلبه یافت و او را به عزل سردار سپاهش محمد بن الشّوآش واداشت و او را به عنوان فرمانده لشکر بونه به آنجا فرستاد. آتش فتنه میان دو برادر؛ ابواللیل بن حمزه و خالد بن حمزه شعله کشید و نزدیک بود جمعشان پراکنده گردد. در همان حال که بیم جنگ می‌رفت و هر گروه به گردآوری یارانی سرگرم بود، بزرگ ایشان عمر بن حمزه و ابومحمد عبدالله بن تافراکین از حج بازگشتند.

ابومحمد بن تافراکین چون به اسکندریه وارد شده بود، سلطان ابوالحسن در باب او به بزرگان مشرق پیام فرستاده بود و نیز به پادشاهان مصر نامه نوشت. امیر مستبد دولت

مصر بیغاروس او را پذیرا شد و او برای ادای فریضه حج از مصر بیرون رفت در همین سال نیز عمر بن حمزه به حج رفته بود. آن دو در پایان سال ۷۵۰ در مکه دیدار کرده بودند و هر دو با یکدیگر پیمان بسته بودند که به افریقیه بازگردند و پشتیبان یکدیگر باشند. چون بازگشتند خالد و فتیه را در دو صف مخالف دیدند. پس به اشارت عمر گرد آمدند و با یکدیگر توافق کردند و نشان کینه از دل زدودند و قرار بر آن نهادند که برضد سلطان ابوالعباس فضل دست به کاری شوند. ولی سلطان، فتیه نزد او کس فرستاد و بازگردد. چون پیامد سلطان او را بپذیرفت و بر این اتفاق کردند که حجاب خود به ابومحمد بن تافراکین حاجب پدر خود دهد. و ابوالقاسم بن عتو را عزل کند. ولی او از این پیشنهاد سرباز زد.

دیگر روز به میان احیای عرب در خارج شهر فرود آمد. سلطان، ابوالعباس فضل را واداشتند که نزد آنان رود تا پیمان با او به اتمام رسانند. سلطان برفت و در میدان شهر بایستاد تا همه به گرد او جمع شدند. سپس او را به بیوت خود کشیدند. و ابن تافراکین را گفتند که به شهر داخل شود. ابن تافراکین در روز یازدهم جمادی الاولی سال ۷۵۱ به شهر درآمد و آهنگ سرای سلطان ابواسحاق ابراهیم بن مولانا سلطان ابوبکر کرد و پس از آن که با مادرش پیمانهای مؤکد نهاد و او را راضی ساخت، ابواسحاق را بیرون آورد و به قصر برد و بر تخت خلافت نشاند. مردم از خاص و عام با او بیعت کردند، و سلطان در آن روز تازه جوانی بود. مراسم بیعت به پایان رسید. بنی کعب آمدند و اطاعت خود اعلام داشتند. در آن شب برادرش فضل را آوردند، فرمان داد در بندش کنند و در همان دل شب هلاکش کردند. حاجب او ابوالقاسم بن عتو از آن پس متواری شد، یک شب او را یافتند و در بند کشیدند و شکنجه کردند. در همان بازجست و شکنجه بمرد. عمالی که در اطراف بودند مأمور به گرفتن بیعت شدند. همه بیعت خود و مردم قلمروشان را اعلام داشتند. ابن یملول صاحب توزر نیز اطاعت کرد و اموال خراج و هدایای خود گسیل داشت. صاحب نطفه و صاحب قفصه نیز از او متابعت کردند. و ابن مکی مخالفت کرد و رفت تا بر سر ابومحمد بن تافراکین لشکر آورد و این بدان سبب بود که ابومحمد بن تافراکین کفیل سلطان شده بود و او را از تصرف در امور منع کرده بود. باقی قضایا خواهد آمد. ان شاء الله تعالی والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت صاحب قسنطینه ابوزید عبدالرحمان بن ابی بکر [دوم] به تونس و حجابیت ابوالعباس بن مکی و وقایع آن

چون ابو محمد بن تافراکین بر تونس استیلا یافت و با مولا ابواسحاق به خلافت بیعت کرد و اختیار و عنان تمام امور به دست گرفت به سبب خودکامگی اش دیگر امرابد و کینه ور شدند. ابن مکی به سبب رقابتی که از قدیم از ایام سلطان ابوبکر در میان آن دو بود - به خلاف او برخاست و در این اقدام از فرزندان مهلهل که در ریاست کعوب با فرزندان ابواللیل شرکت داشتند یاری طلبید. و چون دید که ابو محمد بن تافراکین با فرزندان ابواللیل همدستی دارد با او و فرزندان ابواللیل هر دو به مخاصمت برخاستند. آن گاه با بنی حکیم از قبایل علاق دست اتحاد دادند و بر ضوای تاختن آوردند و به کشتار و تاراج پرداختند. سپس به نزد امیر ابوزید صاحب قسنطینه و اعمال آن کس فرستادند و او را به نهضت به سوی افریقیه و تصرف ملک پدران خود که اکنون به دست استبداد ابو محمد بن تافراکین افتاده بود، تحریض کردند. او لشکری به سرداری میمون و منصور از موالی خود و موالی پدرش روانه ساخت. این سپاه از قسنطینه در حرکت آمد. یعقوب بن علی بزرگ دواوده نیز با قوم خود بیامد. ابو محمد بن تافراکین با لشکری به دفاع بیرون شد. ابواللیل بن حمزه نیز همراه او بود. این لشکر تحت فرماندهی مقاتل از موالی سلطان بود. دو سپاه در بلاد هواره، در سال ۷۵۲ رویاروی شدند و شکست در فرزندان ابواللیل افتاد. در این روز ابواللیل فیتیه بن حمزه به دست یعقوب بن سحیم از فرزندان قوس از شیوخ بنی حکیم کشته شد. بقایای لشکر به تونس بازگردید. دست فرزندان مهلهل و سپاهیان قسنطینه در بلاد گشاده گردید. از موطن هواره به جمع آوری باج و خراج پرداختند تا به ابه رسیدند. سپس به قسنطینه بازگردیدند. بر فرزندان ابواللیل به جای فیتیه برادرش خالد بن حمزه ریاست یافت. ابوالعباس بن مکی در اثنای این احوال با مولا ابوزید صاحب قسنطینه، از مکان حکومتش در قابس نامه می نوشت و نزد او رسول می فرستاد و به مال و لشکر وعده می داد نیز اعراب را از عطایای خویش محروم نمی داشت تا آن گاه که فصل زمستان سپری شد. پس با فرزندان مهلهل به نزد او رفت و از او نیکی و اکرام دید. ابوزید او را حجابیت خود داد و لشکر گرد آورد و پس از رفع نقایص در ماه صفر سال ۵۷۴ از قسنطینه حرکت کرد. ابو محمد بن تافراکین نیز برای سلطان خود ابواسحاق هر چه نیاز بود از سپاهی و آلت و عدت مهیا ساخت و ابو عبدالله

محمد بن نزار را که از طبقه فقها و مشایخ کتاب بود و فرزندان سلطان را نوشتن و خواندن قرآن می‌آموخت سرداری سپاه داد و با تعبیه‌ای تمام از تونس بیرون آمد. دو سپاه در مراجنه مصاف دادند. سپاه ابواسحاق مختل شد و جمعی پایشان گردید و منهزم بازگشت. تا شب هنگام آن قوم به تعقیب آنان بودند. سلطان در تونس به حاجب خود ابو محمد بن تافراکین پیوست. لشکر دشمن از پی او بیامد و چند روز تونس را در محاصره گرفته جنگیدند و چون شهر پایدار کرد آنان به قیروان رفتند و از آنجا به قفصه شدند. در آنجا خبر یافتند که سلطان مغرب اقصی، ابو عنان، پس از استیلا بر مغرب اوسط رهسپار مرزهای شرقی شده و اکنون در مدیه است. ابو عبدالله، صاحب بجایه از دیگر سو به قسنطینه لشکر برد و این لشکرکشی به اشارت ابو محمد بن تافراکین بود و او بود که از ابو عبدالله یاری خواسته بود. ابو عبدالله به اطراف شهر حمله ور گردید و مزارع را نابود کرد و در اراضی آن دست به کشتار و تاراج زد. پس خبر رسید که در اثر حرکت بنی مرین ابو عبدالله به بجایه بازگشته است پس امیر ابوزید به ثغور و سرای امارت خویش در قسنطینه بازگردید. ابن مکی از فرزندان مهلهل خواست یکی از برادران خود را بر ایشان امارت دهد تا به گرد او جمع آیند و به نیروی او لشکر به هر جای برند. او نیز برادر خود ابوالعباس را بر آنان امارت داد. پس با او بیعت کردند. او و برادرش ابویحیی زکریا در میان ایشان اقامت گزیدند و ما پس از این به حوادث زندگی آنان اشارت خواهیم کرد. امیر ابوزید در این هنگام از قفصه بازگردید و شتابان به قسنطینه رفت و در ماه جمادی‌الاول همان سال به شهر درآمد. والله تعالی اعلم.

خبر از آمدن ابو عبدالله محمد بن ابی بکر [دوم] سلطان بجایه به نزد ابو عنان و استیلا بر ابو عنان بر بجایه و مطالبه او قسنطینه را

میان ابو عبدالله صاحب بجایه و امیر ابو عنان در ایام امارتش در تلمسان و آمدن برخی از حفصیه به ندرومه و وجده در ایام پدرش - چنانکه گفتیم - پیوند دوستی و مخالفت بود. سبب استحکام این دوستی عوامل جوانی و پادشاهی و سابقه خویشاوندی بود. چون سلطان ابوالحسن به هنگام بیرون رفتنش از تونس - چنانکه گفتیم - بر امیر ابو عبدالله گذشت، امیر ابو عبدالله ساکنان سواحل کشور خود را از دادن آب و آذوقه به او منع کرد. زیرا میان او و ابو عنان روابطی دوستانه بود و او به سبب رعایت این حق

می خواست در تشیید ارکان سلطنتش سهمی داشته باشد.

چون سلطان ابو عنان در سال ۷۵۳ بر بنی عبدالود تاختن آورد و بر مغرب اوسط مستولی شد و بقایای لشکر بنی عبدالواد تا جان خویش برهاند به بجایه رفتند، ابو عنان از امیر عبدالله خواست که راه بر آنان بگیرد و به اسارتشان ببرد. امیر عبدالله نیز اجابت کرد و جاسوسان در کمینگاه‌ها گذاشت. آنان در ضواحی بجایه محمد پسر سلطان بنی عبدالواد ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان و برادرش ابوثابت الزعیم بن عبدالرحمان و وزیرشان یحیی بن داود مکی را بدیدند و دریند کشیدند و نزد سلطان ابو عنان فرستادند. سپس خود در پی آنان بیامد. ابو عنان او را با اکرام تمام پذیرفت و به نیکوترین جای فرود آورد. آن‌گاه کسانی را برگماشت تا او را وادار کنند که به سبب این اکرام و بزرگداشت سلطان در حق او از بجایه دست بکشد و آن را در عوض مکناسه در مغرب به او واگذارد. ابو عبدالله از روی یاس و اکراه این خواسته اجابت کرد. جماعتی از دولتمردان سلطان و بزرگان بنی مرین بر این شهادت دادند. سلطان، مکناسه از اعمال مغرب را به او اقطاع داد. سپس چند روز بعد از آن اقطاع از او بستند و او را در زمره حواضی خود در مغرب آورد.

امیر ابو عبدالله غلام خود فارح را که روزی زمام اختیار او را به دست داشت فرستاد تا زن و فرزندش را به نزد او برد. ابو عنان عمر بن علی بن الوزیر - از نبی و اطاس - را امارت بجایه داد. عمر بن علی می‌پنداشت که نسب به علی بن یوسف امیر لمتونه میرساند و امیر ابو عنان او را به سبب همین نسب صنهاجی به این سمت برگزیده بود. در بجایه نیز جماعتی کثیر از صنهاجه زندگی می‌کردند. چون عمر بن علی با یاوران خود بر بجایه درآمدند، اولیا دعوت حفصیه که در آنجا بودند از صنهاجه و موالی دست به دست هم دادند که عمر بن علی بن الوزیر و متابعان او را از بنی مرین بکشند. عامل اصلی این اقدام، زعیم صنهاجی منصور بن ابراهیم بن الحاج بود و به تلقین فارح. روز دیگر به سرای او در قصبه روی نهادند. منصور بن ابراهیم سر به گوش او نهاد که رازی گوید که در همان حال ضربه‌ای بر او نواخت و دیگری از ایشان، قاضی ابن فرکان را که از یاران و پیروان بنی مرین بود ضربه زد. سپس عمر بن علی را ضرباتی دیگر زدند و کشتند. قاضی نیز زخم خورده به سرای خود رفت و بمرد.

خبر این واقعه به فارح رسید. سوار شده به قصبه راند و منادیان به نام صاحب

قسطنطینه محمد بن ابی زید ندا در دادند و خبر به او رسانیدند و به حرکت تحریض کردند. و چند روز بر این حالت بی بودند. سپس بزرگان مردم بجایه از بیم خشم ابوعنان تصمیم گرفتند که همان دعوت فرمانروای مغرب را برپای دارند. پس بر فارح بشوریدند و در سال ۷۵۳ او را کشتند و سرش را نزد سلطان به تلمسان فرستادند. عامل اصلی این اقدام هلال از موالی ابن سیدالناس بود و نیز محمد بن الحاجب ابی عبدالله بن سیدالناس و مشایخ شهر. اینان عامل تدلس از سوی بنی مرین را که یحیی بن عمر بن عبدالمومن و نکاسنی نام داشت فراخواندند و او را شتابان بیامد. سلطان ابوعنان حاجب خود ابو عبدالله محمد بن ابی عمرو را با سپاهی به نزد او فرستاد. او در آغاز سال ۷۵۴ به بجایه وارد شد. صنهاجه از هرسو پراکنده شدند و بزرگان آنها که منشا اثری بودند به تونس رفتند. هلال غلام ابن سیدالناس که مورد اتهام بود دستگیر شد همچنین قاضی محمد بن عمر که از یاران فارح بود گرفتار آمد. سران شورش را از میان عوام مردم هر کس که بود بگرفتند و بند بر نهاده به مغرب فرستادند. سپس به انتظام امور روی نهاد. بزرگان عرب را و اهل نواحی و اعمال بجایه و قسطنطینه را فراخواند.

یوسف بن مزنی صاحب زاب و مشایخ دواوده بیامدند و فرزندان خود به گروگان دادند تا فرمانبرداری خویش به اثبات رسانند. او این مشایخ و بزرگان را به مغرب فرستاد. ابوعنان، موسی بن ابراهیم الیرنیانی را که از طبقه وزرا بود بر بجایه امارت داد و به آنجا فرستاد و چون نزد سلطان آمدند بر ایشان مجلسی فخیم و با شکوه ترتیب داد. اینان با سلطان دیدار کردند و سلطان ایشان را گرامی داشت و در حقشان نیکی نمود و خوشامد گفت و اقطاعشان داد و برای ایشان حواله‌های نقدینه فرستاد و از آنان عهد و پیمان‌های مؤکد گرفت و گروگان که سر به سرکشی بر نداشتند آن‌گاه به شهر خود بازگردیدند. سلطان ابوعنان حاجب خود ابو عمرو را منشور امارت بجایه و اعمال آن داد و گفت که به جنگ قسطنطینه رود و او را به بجایه بازگردانید ابو عمرو در ماه رجب همان سال به شهر درآمد.

سلطان ابوعنان، موسی بن ابراهیم را حکومت سدویکش داد و گفت که با لشکری که از آنجا بسیج می‌کند برای در فشار گذاشتن قسطنطینه و گرفتن باج و خراج بر بنی یاورار فرود آید. همه اینها زیر نظر حاجب بود در بجایه.

ابوعمر تاشفین بن سلطان ابی الحسن از زمان جنگ بنی مرین در قسطنطینه در بند بود.

در عقل او خللی بود و در نزد قومش به جنون شهرت داشت ولی امرای قسطنطینه در ایام حبس برایش وظیفه‌ای کرامند معین کرده بودند و از نیکی و رعایت دریغ نمی‌ورزید و این به پاس نسبش بود. چون سپاه بنی مرین به سوی بنی یاورار به پایان بجایه رفت و به قسطنطینه و ساکنانش اعلام نبرد کردند و گفتند که شهر را محاصره خواهند کرد، مولا ابوزید تا رجال بنی مرین را که در سپاه بودند و بنی یاورار را برانگیزد این ابوعمر مجنون را به امارت نصب کرد و برای او لشکری باز ساز نبرد بسیج نمود. چون این خبر به گوش‌ها رسید بسیاری از ایشان به سوی او گرویدند. نبیل، حاجب ابوزید به میان ساکنان ضاحیه بونه و پیروان او در میان سدویکش و دواوده رفت و همه را گرد آورد و به شهر بجایه روی نهاد. خبر به حاجب ابوعمر و که در بجایه بود رسید. او نیز کسانی را به صحرا فرستاد تا جماعات دواوده را به زمستانگاه آمده بودند برانگیزد. آنان نیز بیامدند و بر سر تپه‌ها جای گرفتند. ابودینار بن علی بن احمد نزد او رفت و او را به حرکت به سوی قسطنطینه ترغیب کرد. او نیز سپاه خود را عرض داد و نقایص ایشان بر طرف نمود و در ربیع‌الاول سال ۷۵۰ از بجایه بیرون آمد. ابوعمر و یارانش به قسطنطینه بازگردیدند. حاجب با سپاهیان خود مرکب از بنی مرین و دواوده و سدویکش در حرکت آمد و نبیل حاجب با سپاهیان خود با آنان رویاروی شد ولی متهم گردید و اموال او به غارت رفت. ابوعمر و با سپاه خود به قسطنطینه آمد و هفت روز در آنجا درنگ کرد. سپس از آنجا به مسیله رفت. یعقوب بن علی میان دو فریق صلح افکند بدین گونه که ابوعمر مجنون را بدو سپارند. پس ابوعمر را نزد برادرش سلطان ابوعنان فرستادند. ابوعنان او را در حجره‌ای جای داد و نگهبانان بر او گذاشت. حاجب در نواحی قلمروش به گردش درآمد تا به مسیله رسید. باج و خراج آن بستند. سپس به بجایه بازگردید. و در ابتدای سال ۷۵۶ درگذشت. پس از مرگ او سلطان منشور امارت بجایه و اعمال آن را به وزیر خود عبدالله بن علی بن سعید از بنی یابان^۱ داد و او را به آنجا فرستاد. عبدالله بن علی به شهر داخل شد و از آنجا به قسطنطینه راند و آنجا را محاصره کرد. شهر در برابر او مقاومت ورزید پس به بجایه بازگردید. سال بعد یعنی سال ۷۵۷ نیز به قسطنطینه لشکر برد و منجیق‌ها نصب کرد ولی بار دیگر شهر مقاومت کرد. در این هنگام در لشکرگاه او شایع شد که سلطان ابوعنان مرده است. سپاهیان پراکنده شدند و منجیق‌های او بسوختند.

۱. پ: بابان

بناچار به بجایه بازگردید و لشکری به سرداری موسی بن ابراهیم الیرنیانی عامل سدویکش برسر بنی یاورار کشید و بر او و لشکرگاهش ضربتی سخت وارد آمد و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از حادثه طرابلس و استیلای مسیحیان بر آن سپس افتادن آن شهر به دست ابن مکی

از عصر دولت‌های قدیم، طرابلس همواره ثغری از ثغور اسلامی بوده است و مسلمانان را به حمایت آن عنایتی خاص؛ زیرا طرابلس در زمینی همواره بنا شده و در ضواحي آن قبایل اندک‌اند. مسیحیان اهل صقلیه بسیار می‌شد که هوای تصرف آن را در سر می‌پروانیدند. چنان‌که گفتیم، میخائیل انطاکی فرمانده ناوگان رجار آن را از دست بنی خزرون که از قبایل مغراوه بودند در اواخر دولت ایشان و دولت صنهاجه، گرفته بود. سپس ابن مطروح آن را بازپس گرفته بود و از آن پس به دعوت موحدین درآمد. روزگاری گذشت تا آن‌گاه که ابن ثابت آن را در زیر فرمان گرفت و پس از او در سال‌های ۷۵۰ پسرش بر آن حکومت یافت و آن را از حضرت به اقطاع گرفت و رسم دعوت حفصیه همچنان برپای می‌داشت.

بازرگانان جنوایی که به طرابلس آمد و شد می‌کردند، روزی از وضع دفاعی شهر و مکان‌های نفوذپذیر آن آگاه شدند و آهنگ جنگ آن کردند و در سال ۷۵۵ در سواحل آن پیاده شدند و چنان‌که گویی به خرید و فروخت آمده‌اند در شهر پراکنده شدند. تا شبی شیخون زدند و بر بارو شدند و آن را تصرف کردند و منادیانشان ندای جنگ در دادند. در حالی که خود سلاح بر تن کرده بودند. مردم بترسیدند و از بسترها برخاستند. چون آنان را بر بارو دیدند هیچ کار جز نجات جان خویش ندانستند. ثابت‌بت عمر سردارشان خود را به محله جوارى، که از بنی دباب - یکی از بطون بنی سلیم بودند، رسانید. در آنجا به سبب خونی که کرده بود کشته شد. برادرانش به اسکندریه رفتند. مسیحیان طرابلس را تاراج کردند و هر چه از مال و متاع به دستشان افتاد و نیز با اسیران بسیار کشتی‌های خود را بینباشتند و رفتند. ابوالعباس بن مکی صاحب قابس در باب پرداخت فدیة و آزاد کردن اسیران با آنان به گفتگو پرداخت. مسیحیان پنجاه هزار دینار زر خالص خواستند. آن‌گاه نزد سلطان مغرب ابوعنان کس فرستادند تا او نیز به پرداخت این مبلغ از ثواب آن

بهره برد. ولی ابن مکی شتاب می‌روزید و منتظر اقدام ابوحنان نماند هرچه خود در دست داشت در میان نهاد و مابقی آن را از مردم قابس و حامه و بلاد جرید طلب نمود و مردم برای بردن ثواب در آن کار نیک شرکت کردند. آن‌گاه ابوالعباس بن مکی طرابلس را از مسیحیان بستد و خود بر آن مستولی شد و آلودگی کفر را از آن بزود سلطان ابوحنان آن مال نزد او فرستاد و از او خواست که هرچه از دیگران گرفته است به آنان بازپس دهد تا آن ثواب تنها نصیب او گردد. ولی مردم جز اندکی از بازپس گرفتن مالی که بخشوده بودند امتناع کردند. و آن مال همچنان برای چنین مصارفی نزد ابن مکی بماند. ابوالعباس بن مکی همچنان بر طرابلس فرمان می‌راند تا مرگش فرارسید. و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

خبر از بیعت سلطان ابوالعباس امیرالمؤمنین و ابتدای روزگار سعادت‌مند او در قسطنطینه

امیر ابوزید بعد از پدر خود امیر ابو عبدالله به امارت رسید. جدش خلیفه ابوبکر او را به ولایتعهدی برگزیده بود. همه برادران در زمره یاران او بودند و از آن جمله بود: سلطان ابوالعباس که در این عهد امیرالمؤمنین است تنها کسی است که دعوت حفصیان به وسیله او برپای است. مردم پس از هلاکت پدرشان وراثت را حق ایشان دانستند و معتقد بودند که فرمانروایی در خود آنهاست و بس. تا آنجا که از شیخ زمان خود الولی ابوهادی که مشهور همگان است و اهل مکاشفه بود، حکایت شد که روزی آنچنان‌که طریقه ایشان و سنت اسلافشان در تبرک به اولیا بود همگان به زیارت او آمده بودند، گفت: اگر خداوند بخواهد برکت در این ده تن است و اشاره کرد به برادران که همه در یک جای گرد آمده بودند. همچنین فالگویان و منجمان نیز آنان را از این گونه خبرها داده بودند. و از آن میان همه نظرها متوجه ابوالعباس بود، زیرا شواهد و نشانه‌های ریاست را در ناصیه او می‌دیدند. در هنگامی که برادرش ابوزید که سال ۷۵۳ به تونس لشکر برده بود آن حادثه که از آن سخن گفتیم پیش آمد و او از تونس به قفصه رفت، چون خبر حرکت سلطان ابوحنان را شنید می‌خواست به قسطنطینه بازگردد. در این هنگام فرزندان مهلهل و اولیای او از عرب و پیروان او و حاجبش ابوالعباس بن مکی صاحب قابس و جربه نزد او آمدند و خواستند یکی از برادران خود را بر آنان ریاست بخشد تا برای تجدید محاصره

تونس اقدام نمایند. او نیز برادر خود ابوالعباس را برگزید و برادر دیگر خود ابویحیی را همراه او کرد و آن دو در تونس درنگ کردند.

فرمانروای طرابلس محمد بن ثابت کشتی‌های خود را برای محاصره جربه فرستاده بود. در این هنگام امیر ابوالعباس با یاران خویش به الجزیره راند و از راه دریا به سوی جربه در حرکت آمد. سپاه ابن ثابت باز پس نشست و از محاصره دست برداشت. ابوالعباس پس از این پیروزی به قابس بازگردید. آن‌گاه عرب‌هایی که از فرزندان مهلهل بودند با او رهسپار تونس شدند و شهر را چندی در محاصره گرفتند ولی بر آن دست نیافتند. ابوالعباس به اعمال جرید بازگردید و برادر خود ابویحیی را در سال ۷۵۵ برای یاری خواستن نزد سلطان فرستاد. سلطان او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود و صلوات و جوایز کرامند داد و به وعده‌های جمیل دلخوش ساخت و او به وطن خود بازگردید. و بر حاجب، ابن ابی عمرو گذشت به هنگامی که از محاصره قسنطینه بازگشته بود. آن‌گاه در اقصای افریقیه به برادر خود پیوست. و برای گرفتن حقشان دست به دست یکدیگر دادند. در خلال این احوال روابط ابومحمد بن تافراکین فرمانروای تونس و خالد بن حمزه بزرگترین فرزندان ابواللیل دیگرگون شد و به فساد گرایید. خالد به فرزندان مهلهل روی آورد و آنان را به یاری خود خواند. آنان نیز بیامدند. خالد به سلطان ابوالعباس پیوست و رهسپار نبرد تونس شدند. در سال ۷۵۶ بر در شهر فرود آمدند و چون کاری از پیش نبردند محاصره را رها کردند. برادرش ابوزید او را فراخواند تا وی را در برابر سپاهیان بنی مرین که برضد او انبوه شده بودند و او را در محاصره گرفته بودند یاری دهد. او نیز اجابت کرد و خالد و قومش را به یاری او آورد. امیر ابوزید با خالد به جنگ تونس رفت و برادر خود ابوالعباس را به جای خود در قسنطینه نهاد.

ابوالعباس در قسنطینه به قصور شاهی درآمد و مدتی در آنجا درنگ کرد، در حالی که سپاهیان بنی مرین اطراف شهر را گرفته بودند. ابوزید که با خالد به محاصره تونس رفته بود بی آن‌که پیروزی به دست آورد بازگردید. چون به قسنطینه رسید برادر خود ابوالعباس را یافت که به جای او را گرفته است. از این‌رو به بونه رفت و از آنجا به ابومحمد بن تافراکین پیام داد که او را اجازت دهند که در حضرت سکونت کند و او از بونه به کناری رود. ابومحمد بن تافراکین قبول کرد و امیر ابوزید به نفع عم خود ابواسحاق از بونه دست برداشت و خود به تونس آمد و نیک مورد اکرام قرار گرفت و برایش راتبه و

اجرائی کرامند معین کردند و او در کفالت عم خود بماند. تا باقی سرگذشت او را بیاوریم.

خبر از واقعه موسی بن ابراهیم و استیلای ابو عنان بعد از آن بر قسنطینه و حوادثی که در اثنا آن اتفاق افتاد

چون سلطان ابوالعباس زمام امور به دست گرفت، سپاهیان بجایه و بنی مرین بر سر او تاختن آوردند ولی او به نحو شایسته‌ای از شهر خویش دفاع کرد و چون اهل ضاحیه نشانه‌های پیروزی را در چهره او مشاهده نمودند، رجال سدویکش - از فرزندان مهدی بن یوسف - او را به غزو موسی بن ابراهیم و سپاه او که بیشترشان از بنی یاوار بودند برانگیختند. آن‌گاه میمون بن علی بن احمد را که از برادر خود یعقوب یاریگر و نیکخواه بنی مرین رخ برتافته بود، به یاری خواندند. سلطان ابوالعباس برادر خود ابویحیی زکریا را با افواجی از سپاهیان که در اختیار او بود با ایشان گسیل داشت. چون دو لشکر روبرو شدند اندکی پیش تاختند سپس واپس نشستند. این امر سبب شد که صفوفشان درهم ریزد و از هرسو در محاصره قرار گیرد. سردار سپاه، موسی بن ابراهیم جراحات بسیار برداشت و پسرانش زیان و ابوالقاسم و کسانی که با آنان بودند گرفتار بلا گشتند. اینان که تاکنون و در جنگ‌های دیگر همواره رشادت‌ها کرده بودند، اکنون رویه گریز نهادند و دشمن از پی ایشان روان گردید و دست به کشتار و تاراج گشود و بقایای ایشان خود را به بجایه رسانیدند و به سلطان ابو عنان پیوستند. چون سلطان ابو عنان از این خبر آگاه شد به چاره جویی پرداخت و دیوان عطا بگشود و وزرای خود را برای گرد آوردن لشکر به اطراف روانه ساخت.

سلطان ابو عنان لشکر خویش عرض داد و نقایص را بر طرف ساخت. موسی بن ابراهیم شکایت کرد که عبدالله بن علی صاحب بجایه از یاری او دریغ کرده است. سلطان بر او خشمگین شد و جای او به یحیی بن میمون بن امصود داد. سپس چند ماه همچنان به بسیج سپاه پرداخت.

سلطان ابوالعباس برادر خود ابویحیی زکریا را به تونس فرستاد و از عم خود سلطان ابواسحاق یاری خواست ولی به سبب کاری که پیش آمده بود در آمدن تأخیر ورزید. سلطان ابو عنان با لشکر خود در حرکت آمد و بر مقدمه وزیر خود فارس بن میمون بن ودرار را بفرستاد و خود در ماه ربیع‌الاول سال ۷۵۸ از پی او بیامد. و شتابان راه قسنطینه

را در پیش گرفت. پیش از او ابن ودرار بر در شهر فرود آمده بود. سلطان ابوحنان با لشکری عظیم ظاهر شد مردم شهر بترسیدند و به هرسو پراکنده شدند و خود را تسلیم او کردند. سلطان ابوالعباس در قصبه موضع گرفته بود و تا هنگامی که از سلطان ابوحنان پیمانی استوار نگرفت فرود نیامد. چون به نزد او رفت اکرامش کرد و نیکو خوشامدگفت و در خیمه‌هایی در کنار پرده سرای خویش جای داد. ولی دو سه روز بعد تغییر رأی داد و پیمان بشکست و او را به کشتی سوار کرده به مغرب فرستاد و در سبته فرود آورد و بر او نگهبانان گماشت. در خلال این احوال به بونه لشکر فرستاد و آن شهر را نیز به فرمان خود درآورد. عمال تونس از آنجا بگریختند. سلطان ابوحنان بر آن نواحی مستولی شد منشور امارت قسنطینه را به منصور بن خلوف شیخ - بنی یابان، از قبایل بنی مرین - داد. سپس رسولان خود نزد ابومحمد بن تافراکین فرستاد و از او خواست که به فرمان آید و تونس را به او سپارد. ابن تافراکین رسولان او را بازگردانید. آن‌گاه سلطان خود مولا ابواسحاق را با فرزندان ابواللیل و عرب‌هایی که به آنان وابسته بودند با سپاهی که بسیج کرد با آلت و عدت به حرکت آورد و خود در تونس ماند. ابوحنان نیز لشکر خود بیاراست. فرزندان مهلهل نزد او رسولان فرستادند و به این جنگ تحریضش کردند. ابوحنان به سرداری یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی صاحب شورا در مجلسش همراه با بنی مهلهل لشکری از راه خشکی روانه ساخت و ناوگان جنگی خویش را به سرداری محمد بن یوسف معروف به *الابکم* - از بنی الاحمر ملوک اندلس در آن عهد - گسیل فرمود، ناوگان پیش افتادند و به سواحل تونس درآمدند و یک روز یا کمتر از یک روز قتال کردند و بر دشمن غلبه یافتند. ابومحمد بن تافراکین از شهر بیرون آمد و به مهدیه رفت. سپاه بنی مرین در ماه رمضان سال ۷۵۸ بر تونس غلبه یافت. یحیی بن رحوبن با لشکر خود بیامد و به شهر داخل شد و اوامر سلطان ابوحنان به اجرا درآورد. سپس فرزندان مهلهل او را به خروج از شهر فراخواندند تا بروند فرزندان ابواللیل و سلطانشن را سرکوب کنند. آنان از شهر بیرون شدند و محمد بن یوسف و جنگجویان او که از دریا آمده بودند در شهر جای گرفتند. در خلال این احوال، یعقوب بن علی خلاف آشکار کرد، زیرا سلطان ابوحنان با عرب‌ها رفتاری ناپسند داشت. یعنی از ایشان گروگان می‌طلبید و دست ایشان را در گرفتن باج و خراج باز نمی‌گذاشت. سلطان سعی کرد با او مدارا کند ولی او نپذیرفت و به میان ریگستان رفت. سلطان از پی او رفت ولی بدو دست

نیافت این بود که بازگشت و همه قصر و منازل او را در تل صحرا ویران کرد و هرچه بود به تاراج برد.

آن‌گاه به قسنطینه بازگردید و از آنجا به قصد افریقیه بیرون آمد. مولا ابواسحاق و عرب‌هایی که با او بودند برای مصاف آماده می‌شدند و تا دشت سبیه پیش رانند. رجال بنی مرین پس از گفتگویی با خود تصمیم گرفتند که بازگردند، مبادا بار دیگر در افریقیه گرفتار آیند. از این‌رو دسته‌دسته رهسپار مغرب شدند. چون لشکرگاه ابوعنان خالی شد دیگر نتوانست به افریقیه آید. این بود که او نیز با بقایای لشکرش به مغرب بازگردید و عرب‌ها از پی او روان شدند. خبر به ابومحمدبن تافراکین رسید. ابن تافراکین از پناهگاه خود مهدیه به تونس رفت. چون به شهر نزدیک شد اهل شهر بر بقایای بنی مرین و عاملشان بشوریدند. آنان خود را به کشتی‌ها رسانیدند و جان به سلامت بردند. ابومحمدبن تافراکین به حضرت درآمد و رسوم دولت تازه گردانید. سلطان ابواسحاق نیز بعد از آن‌که ابوزید با لشکری از سپاهیان و عرب‌ها از پی بنی مرین و مصاف در قسنطینه تاختن آغاز کرد به ابو محمدبن تافراکین پیوست. ابوزید به قسنطینه رفت و چندی نبرد کرد چون شهر سخت در برابرش ایستادگی کرد به حضرت بازگردید. و همچنان در تونس اقامت گزید تا بمرد خداوند بر او ببخشاید. برادرش ابویحیی زکریا - چنان‌که گفتیم - پیش از این برای طلب یاری به تونس آمد. چون شنیدند که قسنطینه در محاصره افتاده است بقایای موالی ایشان به او پیوستند. او نیز آنان را نیکو می‌داشت و آنان نیز با او بودند تا مگر خدای تعالی اسباب خیر و سعادت مسلمین مهیا سازد. سلطان ابوالعباس پس از هلاکت ابوعنان - چنان‌که خواهیم گفت - بار دیگر زمام امور به دست گرفت و سایه دولتش بر سر خلق افتاد. و بر رعیت پرتو عدل و امان و شمول عافیت و احسان تابیدن گرفت و دست متجاوزان کوتاه شد. و خلق در سایه بلند پایه حکومتش از آسودگی و نعمت برخوردار شدند.

خبر از شورش امیر ابویحیی زکریا در مهدیه و دخول او در دعوت ابوعنان، سپس انصراف از آن

حاجب ابومحمدن تافراکین، به هنگام بازگشتن به پایتخت به استحکامات مهدیه توجه نمود زیرا آن را به مثابه سپر دفاع دولت تونس در برابر تهاجم سپاهیان مغرب می‌شمرد.

ابو محمد بن تافراکین فرمان داد تا باروها را استوار کردند و مخازن آن به آذوقه و سلاح بینباشتند. سپس امیر ابویحیی زکریا برادر سلطان ابواسحاق را به آنجا فرستاد. زکریا در کفالت ابن تافراکین بود. آن‌گاه احمد بن خلف را که از اولیا و وابستگان او بود به حاجبی اش معین کرد. احمد بن خلف زمام امر و نهی ابویحیی زکریا را به دست داشت و سالی بر این بیود تا ابویحیی از آن همه خودکامگی ملول شد و خود را از زیر بار تحکم او بیرون کشید بدین گونه که شبی بر احمد بن خلف شیبخون زد و او را کشت و نزد ابوالعباس احمد بن مکی صاحب جریه و قابس که مخالف ابومحمد بن تافراکین بود کس فرستاد تا به حجابت او قیام کند. ابن مکی نیز به نزد او آمد. خبر به سلطان ابوعنان صاحب مغرب دادند و بیعت خود را به او اعلام داشتند و او را به یاری خود فراخواندند. اوضاع پریشان گشت و ابومحمد بن تافراکین به مهدیه لشکر فرستاد. ابویحیی و یارانش از برابر او واپس نشستند. مولا ابویحیی زکریا به قابس رفت. لشکر بر مهدیه مستولی گردید و ابومحمد بن تافراکین، محمد بن جکجاک از خویشاوندان ابن ثابت را که به هنگام واقعه طرابلس بدو پیوسته بود، بر مهدیه امارت داد.

چون خبر مهدیه به ابوعنان رسید، ناوگان خویش با مردان جنگی به مهدیه گسیل داشت و والی و خواص و حواشی معین کرد ولی به تصرف حکومت تونس بازگشت و ابن جکجاک به شهر درآمد و در آنجا به فرمانرایی پرداخت و در کار خویش نیز پیروز بود.

امیر ابویحیی زکریا در قابس ماند. ابوالعباس بن مکی او را به تونس کشاند. سپس به میان دواوده فرستاد. او بر یعقوب بن علی فرود آمد. یعقوب دختر برادر خود سعید را به عقد او درآورد. چون برادرش ابواسحاق بر بجایه دست یافت او را بر سدویکش امارت داد و او سالی چند در آن کار بیود ولی همواره در میان دواوده می‌زیست تا سال ۷۷۶ که جهان را بدرود گفت.

خبر از استیلای سلطان ابواسحاق ابراهیم [دوم] بر بجایه و بازگرداندن دعوت حفصیان

چون سلطان ابوعنان از قسنطینه به مغرب بازگردید، آن سال را بیاسود و سال بعد به فرماندهی وزیرش سلیمان بن داود لشکری به افریقیه فرستاد. سلیمان بن داود به نواحی

قسطنطینه راند. میمون بن علی بن احمد نیز با او بود. میمون بن علی به جای یعقوب ریاست دواوده یافته بود.

همچنین عثمان بن یوسف بن سلیمان شیخ اولاد سباع نیز با او بود. یوسف بن مزنی عامل زاب نیز در این لشکرکشی حضور داشت. وزیر، سلیمان بن داود به فرمان سلطان ابو عنان سرزمین‌ها را زیر پی سپرد تا به پایان بونه رسید و باج و خراج هر چه بود گرد آورد و به مغرب بازگردید. پس از ورود او سلطان ابو عنان در سال ۷۵۹ درگذشت و اوضاع مغرب پریشان گردید. و چون برادرش سلطان ابوسالم زمام حکومت به دست گرفت - چنانکه خواهیم گفت - امور مملکت استقامت گرفت. مردم بجایه با عامل خود یحیی بن میمون که از خواص سلطان ابو عنان بود به سبب سوء تدبیر و شدت سطوت و ستمگری او سر خلاف داشتند. پس با ابو محمد بن تافراکین با آنکه از آنان دور بود نهانی گفتگو کردند که او را از میان بردارد. سلطان ابواسحاق هر چه نیاز داشتند از سپاه و ساز جنگ برایشان بفرستاد و خود نیز با پسرش ابو عبدالله از تونس حرکت کرد. یعقوب بن علی با ایشان دیدار کرد و در آن مهم یاریشان نمود. برادرش ابودینار نیز در زمره آنان بود. چون بر بجایه مشرف شدند مردم بر عامل خود یحیی بن میمون بشوریدند. یحیی، از آغاز سلطنت سلطان ابو عنان عامل بجایه بود. او و همه قومش را دستگیر کردند و با کشتی به تونس فرستادند. ابو محمد بن تافراکین آنان را به زندان فرستاد ولی برایشان راتبه و ارزاق معین کرد و پس از چندی برایشان منت نهاد و آزادشان ساخت و به مغرب گسیل داشت. سلطان ابواسحاق به سال ۷۶۱ به بجایه داخل شد و خود زمام حکم به دست گرفت و حاجب او ابو محمد بن تافراکین امور مملکت او را در تونس تدبیر می‌کرد. سپس فرزند او را فراخواند و ابو محمد عبدالواحد بن اکمازیر از مشایخ موحدین را به وزارت سلطان منصوب نمود. در بجایه مردی به نام علی بن صالح از او یاش بجایه به انجام امور وزیر قیام کرد. اشرار به گرد او جمع شدند و بدین گونه شوکت و قدرتی به هم زد تا عاقبت - چنانکه خواهیم گفت - بر دولت غلبه یافتند.

خبر از فتح جربه و دخول آن در دعوت سلطان ابواسحاق ابراهیم فرمانروای

تونس

جزیره جربه از جزایر دریایی است که نزدیک قابس است و اندکی در مشرق آن. طول این جزیره از مغرب به مشرق شصت میل است و عرض آن در جانب غربی بیست میل و در جانب شرقی پانزده میل است. میان آن و بندر آن در ناحیه مغرب شصت میل است. درختانش انجیر و خرما و زیتون و انگور است مخصوصاً سیب آن مشهور است. کارشان پشم ریزی است و از آن جامه‌های نقش‌داری برای پوشاندن سراسر بدن و بی‌نقش برای لباس می‌بافند. آن پارچه‌ها را به اقطار عالم می‌برند و مردم از آنها لباس می‌دوزند. ساکنانش بربرند و از قبایل کُتامة. و تا به امروز سدویگش و صدغیان از بطون ایشان در آنجا سکونت دارند. همچنین از نفزه و هواره و دیگر شعوب بربر. در قدیم بر کیش خوارج بودند و امروز دو فرقه خوارج در آنجایند: یکی وهیبه در ناحیه غربی که ریاستشان در میان بنی سمومن است و دیگر نکاره در ناحیه شرقی. ظهور و ریاست سراسر جزیره با بنی سمومن است. فتح جربه در آغاز اسلام به دست زُوَیْعِ بن ثابت بن سکن بن عدی بن حارثه از بنی ملک بن النجار از انصار و از جند مصر بود. معاویه در سال ۴۶ او را امارت طرابلس داد و او به غزای افریقیه رفت و جربه را در سال ۴۷ فتح کرد. از کسانی که در این جنگ حضور داشتند حَنَس بن عبدالله الصنعانی بود که به برقه بازگردید و در آنجا بمرد. جربه همواره در دست مسلمانان بود تا آن هنگام که دین خوارج به بربر آمد و بریرها آن را پذیرفتند. سپس حوادث ابوزید خارجی در سال ۳۳۱ پدید آمد. پس از آن که ابوزید و خوارجش به جنگ وارد جربه شدند مردم کیش او را پذیرفتند و رئیس آن ابن کلدین^۱ در این نبرد کشته شد و پیکر او را بردار کردند.

سپس المنصور اسماعیل، جربه را بازپس گرفت و اصحاب ابوزید را کشت. چون عرب‌های صنهاجه بر سواحی غلبه یافتند. مردم جربه به تأسیس ناوگان جنگی پرداختند و به غزو سواحل رفتند.

آنگاه علی بن یحیی بن تمیم بن معزین بادیس به سال ۵۰۹ با ناوگان خود به جنگ جرید شد. تا همه سر به فرمان نهادند و ریشه فساد قطع گردید و اوضاع آرامش یافت. در سال ۵۲۹ هنگامی که مسیحیان بر سواحل افریقیه استیلا یافتند، جربه را نیز

۱. در نسخه B: کلدین و در نسخه D: ابن‌الدین

تصرف کردند ولی در سال ۵۴۸ مردم جریه بر آنان شوریدند و از شهر بیرونشان کردند. سپس بار دیگر بر آن غلبه یافتند و مردم را اسیر کردند و کشاورزان و رعایا را به بیگار گرفتند. ولی بار دیگر به تصرف مسلمانان درآمد و همواره بین مسلمانان و مسیحیان دست بدست می‌گشت تا آن‌گاه که در ایام عبدالمومن موحدین بر آن دست یافتند. جزیره جریه سروسامانی یافت تا آن‌گاه که بنی ابوحفص زمام امور افریقیه به دست گرفتند. چندی در آنجا نابسامانی‌ها و پراکندگی‌هایی بود تا مولا ابوزکریابن سلطان ابواسحاق ناحیه غربی را از آن خود نمود و آنان که در تونس فرمان می‌راندند بدو می‌پرداختند و از دیگر جایها غافل. در این احوال مردم صقلیه در سال ۶۸۸ بر آن مستولی شدند و دژ قشتیل را که مربع شکل بود و در هر رکن آن برجی بود و نیز میان هر دو رکن برجی و گرداگرد آن خندقی و دو بارو بود بنا کردند. از آن پس مسلمانان به آن توجه نمودند و سپاهیان تونس در آنجا آمد و شد داشتند تا - چنان‌که آوردیم - در ایام سلطان ابوبکر بن مخلوف بن کماد از خواص او به سال ۷۳۳ آن را فتح کرد و ابن مکی صاحب قابس آن را به قلمرو خود افزود و منشور امارتشان بستند و در تمام ایام سلطان ابوبکر و بعد از او در قلمرو او بود.

میان حاجب ابومحمد بن تافراکین و ابن مکی فتنه افتاد. ابو محمد بن تافراکین فرزند خود عبدالله را که در زمره حواشی سلطان در بجایه بود فراخواند. چون بیامد او را با سپاهی به محاصره جریه فرستاد. مردم جریه به سبب سوء سیرت ابن مکی از او کینه به دل داشتند. از این رو در نهان از ابومحمد بن تافراکین خواسته بودند که او را از میان بردارد. او نیز در سال ۷۶۳ پسر خود را با لشکری به جریه فرستاد. در این هنگام احمد بن مکی در طرابلس بود. از آن وقت که طرابلس را از مسیحیان گرفته بود در آنجا می‌زیست و آن را مرکز حکومت خود قرار داده بود. سپاهی از حضرت به سرداری ابوعبدالله پسر حاجب، ابومحمد بن تافراکین در حرکت آمد و سپاهی نیز با کشتی‌ها از دریا آمد و در جزیره فرود آمدند و قشتیل را محاصره کردند و بر آن غلبه یافتند و به نام فرمانروای تونس خطبه خواندند ابوعبدالله بن ابی محمد بن تافراکین کاتب خود محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون را بر آن امارت داد. او از پرورش یافتگان این دولت بود، پدرش را با ابن عبدالعزیز حاجب قرابت بود و در تونس مقام صاحب‌الاشغال داشت و با ابوالقاسم بن طاهر که در آن ایام صاحب چنین مقامی بود رقابت می‌کرد. چون حاجب ابو

محمد بن تافراکین زمام امور را به دست گرفت محمد بن ابی القاسم بدو پیوست و کار کتابت او را به عهده گرفت و همچنان در خدمت او بود تا در این سال به امارت جربه منصوبش نمود. ابو عبدالله خود به حضرت بازگردید و محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون بر حکومت جربه باقی ماند. چون حاجب به دست سلطان به هلاکت رسید و فرزندش از سلطان بگریخت، محمد عامل جربه نیز خود سری آغاز نهاد. تا در سال ۷۴۴ سلطان ابوالعباس او را به فرمان آورد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از بازگشت امرا از مغرب و استیلای سلطان ابوالعباس بر قسطنطینه چون سلطان ابو عنان درگذشت پس از او وزیرش حسن بن عمر به کار پرداخت و فرزند سلطان یعنی محمد السعید را - چنانکه در اخبار او خواهیم آورد - به جای او نشاند سلطان محمد السعید را با امیر ابو عبدالله صاحب بجایه دشمنی بود، از این رو در آغاز حکومتش او را گرفت و در بند کشید زیرا بیم آن داشت که بر بجایه قلمرو پیشین خود چنگ اندازد. سلطان ابوالعباس از زمانی که ابو عنان او را به سبته برده بود و نگهبانان بر او گماشته بود، همچنان در آنجا می زیست. چون منصور بن سلیمان از بزرگان دولتشان زمام امور به دست گرفت و به البَلْدَ الجدید که دارالملک بود لشکر برد و سایر ممالک و اعمال به اطاعتش گردن نهاد، نزد سلطان ابوالعباس کس فرستاد و او را از سبته فراخواند و ابوالعباس از سبته در حرکت آمد و در راه به طنجه رسید. این امر با آمدن سلطان ابوسالم از اندلس، به طلب ملک خویش مقارن افتاد و نخستین جایی که ابوسالم از اعمال مغرب تصرف کرد طنجه و سبته بود. ابوالعباس بدو پیوست و او را در کارش یاری داد تا آنگاه که قبیله بنی مرین از منصور بن سلیمان که قصد غلبه بر ملک ایشان داشت بیریدند و به او پیوستند. این امر سبب قوت کار ابوسالم شد و به فاس داخل گردید. امیر ابو عبدالله را از حبس حسن بن عمر برهانید و حق خدمت قدیم ابوالعباس را رعایت کرد پس پایگاه او برافراشت و راتیه ای بزرگ برایش معین نمود و وعده اش داد که او را در کارش یاری رساند. پس همگان تحت حمایت او قرار گرفتند. تا آنگاه که سلطان ابوسالم تلمسان و مغرب اوسط را - چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد - گرفت و مردم بجایه بر عاملشان یحیی بن میمون و رجال قبیله خود بشوریدند، ابوسالم به خشم آمد و چون به مغرب رفت دست از اعمال شرقی بشست. پس قسطنطینه را به سلطان ابوالعباس واگذاشت و به

عامل آن منصور بن خلوف فرمان داد که از آنجا خارج شود آن‌گاه ابوالعباس را به آنجا فرستاد. پسر عم او ابو عبدالله را نیز به طلب حقیق در بجایه و بردن لشکر بر سر عمش سلطان ابواسحاق با او فرستاد. و این به سبب رنجی بود که از بنی مرین به هنگام فتح آن تحمل کرده بود. همه اینان در ماه جمادی‌الاول سال ۷۶۱ از تلمسان بیرون آمدند و شتابان به سوی موطن خویش به راه افتادند.

اما سلطان ابوالعباس، منصور بن خلوف عامل شهر را از فرمان سلطانتش در باب تحویل دادن قسنطینه به او، آگاه کرد. وی نیز پذیرفت و شهر را تسلیم او نمود. ابوالعباس در ماه رمضان سال ۷۶۱ به شهر درآمد و بر سریر ملک خویش بنشست و با بازگشت خویش کاخ‌های شاهی را رونق و صفای دیگر بخشید. و این آغاز فرمانروایی او بود و مظهر سعادت و مطلع دولتش.

اما امیر ابو عبدالله صاحب بجایه به مرزهای وطنش نزدیک شد. فرزندان سباع که ساکنان ضاحیه بودند و نیز دواوده که در بیابانش می‌زیستند گرد او را گرفتند و او با این جماعات به سوی شهر رفت و چند روز نبرد کرد. چون در برابر مقاومت مدافعان کاری نتوانست کرد از آنجا نزد بنی یاورار شد و فرزندان محمد بن یوسف و عزیز یون ساکنان ضاحیه را که از سدویکش بودند به خدمت گرفت. ولی دیری نپایید که از او بریدند و به خدمت عمش که در بجایه بود پیوستند. ابو عبدالله با جماعات دواوده به بیابان رفت تا بعدها به ذکر باقی احوال او پردازیم.

خبر از رسیدن برادر، امیر ابوجیبی زکریا از تونس و فتح او بونه را و استیلای او بر آن

امیر ابوجیبی زکریا، از آن هنگام که برادرش ابوالعباس او را به نزد عمش سلطان ابواسحاق به یاری خواستن فرستاد همچنان در تونس باقی ماند. در آنجا از استیلای سلطان ابوعنان بر قسنطینه خبر یافت. سبی به هنگامی که مولای ما ابوالعباس از مغرب بازگشت و بر قسنطینه استیلا جست، ابو محمد بن تافراکین از او بیمناک شد که مبادا به نزد او رود و او را مغلوب اوامر خود سازد. پس چاره آن دید که او را از حرکت بازدارد، آن‌گاه او را در قصبه زندانی کرد ولی تحت کرامت و رعایت خویش. پس از آن‌که سلطان ابوالحسن راه مصالحه در پیش گرفت از پی او فرستاد. ابو محمد او را آزاد کرد. چون امیر

ابویحیی به نزد برادر خود به قسطنطینه رفت برای او لشکری ترتیب داد و او را به بونه فرستاد. امیر ابویحیی در سال ۷۶۲ بونه را تصرف کرد. آن‌گاه منشور امارت آن به نام او صادر شد و او با لشکر خود در آنجا فرود آمد و بونه به منزله شهر مرزی مملکت بود. و این حال بردوام بود تا باقی ماجرا را بازگوییم. ان‌شاءالله تعالی.

خبر از استیلای امیر ابو عبدالله محمد بر بجایه سپس بر تَدْلِس چون سلطان ابو عبدالله از مغرب بیامد، بر در شهر بجایه فرود آمد و چون نتوانست به شهر درآید به میان احیای عرب رفت. فرزندان یحیی بن علی بن سباع ملازم او بودند ابو عبدالله در میان آن قبایل زیستن گرفت ولی در طلب تصرف بجایه از پای نمی نشست. آنان نفقه عیال و اولاد و هزینه حشم او را به عهده گرفتند و او را در مسیله یکی از اوطان خویش جای دادند و درآمد باج و خراج آن را به او سپردند. سلطان ابو عبدالله پنج سال بر این حال بود و هر سال از آنجا به بجایه می تاخت. در سال پنجم از آنان روی گردانید و به فرزندان علی بن احمد گروید. و بر یعقوب بن علی فرود آمد. یعقوب بن علی او را در مقره یکی از شهرهای خود جای داد تا از رای ابواسحاق عم او در باب رفتنش به تونس آگاه شد، زیرا ابواسحاق انتظار هلاکت حاجب و سرپرست خود ابو محمد بن تافزاکین را می کشید. یکی از فالگیران این راز را با او در میان نهاده بود. و او از عاقبت آن بیمناک بود. از این رو در نفوس مردم بجایه از او انحرافی پدید آمده بود و اوضاع شهرشان پریشان شده بود. بدین سبب نزد امیر پیشین خود ابو عبدالله که در مقره بود رسول فرستادند و او را فراخواندند. یعقوب بن علی او را یاری نمود و از رجال سدویکش ساکنان ضاحیه پیمان گرفت و آنان با او به سوی بجایه آمدند و روزی چند به محاصره آن پرداختند. سپس غوغاییان یقین کردند که سلطان‌شان قصد دارد که آنان را فروگذارد و نیز از تسلط علی بن صالح سرکرده ملول شده بودند، از این رو قیام کردند و پیمان خود نقض کردند و از گرد او پراکنده شده به امیر ابو عبدالله که در خارج شهر لشکرگاه برپا کرده بود، پیوستند. سپس عم او ابواسحاق را به نزد او بردند. ابو عبدالله بر او منت نهاد و راه او بگشود تا به پایتخت خود رود. او نیز پذیرفت و ابو عبدالله در ماه رمضان سال ۷۶۵ به محل امارتش بجایه وارد شد و بر علی بن صالح و یاران او از سران غوغا و اهل فتنه غلبه یافت و اموالشان را مصادره کرد. سپس حکم خدا را در حق آنان اجرا کرد و کشتنیان را

بکشت. پس از دو ماه از آغاز حکومتش از بجایه به تدلس رفت. و بر عامل بنی عبدالوادم، عمر بن موسی پیروز شد و شهر را در آخر سال تصرف کرد. آن‌گاه که مرا از اندلس فراخواند. من در آنجا در نزد سلطان ابو عبدالله بن ابی الحجاج بن الآخر بودم و سمت کتابت و نوشتن توقیع و نظر در مظالم داشتم. چون این امیر ابو عبدالله مرا دعوت کرد به امتثال آن مبادرت کردم. ولو شاء الله مافعلوه و لو كنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر^۱ پس در ماه جمادی سال ۷۶۶ از دریا گذشته بیامدم. حجابت خویش به من داد و امور مملکتش را به من سپرد و من صاحب مقامی پسندیده شدم. تا آن‌گاه که خداوند اراده کرد که حکومتش را منقرض سازد و دولتش را منقطع کند ولله الخلق والامرو بیده تصاریف الامور.

خبر از مرگ حاجب، ابو محمد بن تافراکین و استبداد سلطان بعد از او سلطان ابواسحاق در روزهای آخر دولتش منتظر مرگ حاجب و زمامدار خود ابو محمد بن تافراکین بود. زیرا کسانی که صناعت تنجیم می دانستند او را از آن خبر داده بودند. از این رو تصمیم گرفت که به تونس رود. مردم بجایه هم – چنان‌که گفتیم – از گرد او پراکنده شدند و به سلطان ابو عبدالله پسر برادرش گرایش یافته بودند. ابواسحاق در رمضان سال ۷۶۵ به تونس رفت. ابو محمد بن تافراکین او را بگرمی استقبال کرد و چون می دانست که در بجایه چگونه فرمان می رانده است همه اسباب بزرگی را برایش مهیا نمود. اسبان تیز تک و اموال گران تقدیم او کرد و برای خشنودی خاطر او خود در حساب درآمد کشور ننگریست. سپس یکی از دختران خود را به سلطان داد. پس از این واقعه در سال ۷۶۶ دیده از جهان فرویست. سلطان ابواسحاق از مرگ او سخت اندوهناک شد و بر جنازه اش تا هنگامی که در مدرسه‌ای که او خود ساخته بود به خاکش سپردند حاضر بود. این مدرسه در کنار سرای او در درون شهر بود. ولی رسم وفاداری به جای نیامد و بیدرنگ خود زمام همه کارها به دست گرفت.

ابو عبدالله حاجب، فرزند ابو محمد بن تافراکین در پایتخت نبود. با سپاهی برای گرد آوردن باج و خراج و نظم امور رفته بود. چون خبر وفات پدر شنید بدگمان شد و بی‌مناک. از این رو لشکر را به تونس فرستاد و خود با حکیم که از بنی سلیم بود برفت و خود را به

۱. سوره اعراف، بخشی از آیه ۱۸۸.

شهرهای افریقیه رسانید زیرا می پنداشت که آنها متعلق به او هستند. محمدبن ابی العیون کاتب او. او را به جربه راه نداد همچنین محمدبن جکجاک که پرورده و از نزدیکان آن خاندان بود راه مهدیه بر او بیست. سلطان برای او امان فرستاد و با وعده‌هایی او را دلخوش نمود تا از رمیدگی بازآید. ابو عبدالله بن ابی محمدبن تافراکین به تونس بازگردید. سلطان بگرمی از او استقبال کرد و حجابت خود به او داد و عزیز و گرامیش داشت. ولی ابو عبدالله از این‌که پرده میان سلطان و مردم برداشته شده بود و سلطان خود با مردم در تماس بود بس ناخشنود بود. زیرا در جو استبداد پدر پرورش یافته بود و این‌گونه رفتار را نمی‌پسندید و بر نمی‌تافت. عاقبت از تونس بیرون آمد و به قسنطینه رفت. و در آنجا بر سلطان ابوالعباس فرود آمد تا مگر او را به تصرف تونس برانگیزد. سلطان ابوالعباس او را اکرام کرد و وعده داد که پس از فراغت از کار بجایه با او به افریقیه خواهد رفت. میان ابوالعباس و پسر عمش صاحب بجایه اختلاف بود.

سلطان ابواسحاق بعد از فرار عبدالله بن تافراکین در امور ملک خویش نظر کرد. حجابت خویش به احمدبن ابراهیم الیالیقی پرورده و برکشیده ابو محمدبن تافراکین داد. او از طبقه عمال بود. امور سپاه و جنگ را به یکی از موالی خود به نام منصور سربچه سپرد. حجاب از میان خود و رجال دولت و دیگر خواص خود برداشت. تا آنجا که در جمع‌آوری خراج و تعیین مراتب سپاهیان شرکت می‌جست. و همه واسطه‌هایی که میان او و ایشان بود، برداشت و تا پایان عمر بر همین سیرت بود. و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

خبر از استیلای سلطان ابوالعباس بر بجایه و هلاکت پسر عمش فرمانروای بجایه چون امیر ابو عبدالله بجایه را گرفت و به فرمانروایی پرداخت بر مردم سخت گرفت و رعیت از سیرت ناپسند او ملول شد. نه عوام را از خشم و سخط او رهایی بود و نه خواص را. از این‌رو دل‌ها از کینه او لبریز گردید و نفرت در وجودشان ریشه دوانید. پس به پسر عمش سلطان ابوالعباس که در قسنطینه فرمان می‌راند روی آوردند. ابوالعباس از او با سیاست‌تر بود و بر نفس خویش تسلط بیشتری داشت. میان آن دو همواره جنگ و ستیز بود و از قدیم بارها به مرزهای یکدیگر تجاوز کرده بودند. سلطان ابوالعباس در ایامی که نزد سلطان ابوسالم بود سیرتی پسندیده و صفاتی نیکو داشت. در تبعیدگاه

خویش هیچگاه از راه راست منحرف نمی‌شد. چه بسا از این پسر عمش برخی اعمال سرمی‌زد که او نمی‌پسندید و زبان به نصیحتش می‌گشود و این نصیحت گاه به ملامت می‌کشید. از این‌رو ابو عبدالله را از ابوالعباس کینه‌ای بزرگ در دل بود. چون امیر ابو عبدالله بر بجایه دست یافت فتنه دیرینه سربر داشت و امیر ابو عبدالله لشکر به مرزهای قسنطینه فرستاد. ابوالعباس لشکرش را پراکنده ساخت. امیر ابو عبدالله با لشکری که خود نیز همراه آن بود به قسنطینه رفت. این بار سپاه او جمعی از عرب‌ها و زناته بودند. چون دو لشکر در ناحیه سطیف رویاروی شدند، لشکر بجایه درهم ریخت و منهزم گردید. سلطان ابوالعباس تا تکرارت از پی او بیامد و پس از گردشی در قلمرو او به دیار خود بازگشت.

امیر ابو عبدالله به بجایه آمد. در این ایام فضای میان او و مردم بجایه سخت تیره شده بود. مردم شهر در نهان ابوالعباس را پیام دادند که بیاید. او نیز وعده داد که سال آینده خواهد آمد و در سال ۷۶۷ با سپاه و اتباع و یاران خود از دواوده اولاد محمد بیامد. فرزندان سباع نیز که از سلطان خود ناخشنود بودند به سبب سابقه‌ای قدیم که میان آنان بود بدو پیوستند. امیر ابو عبدالله با جمع قلیلی از اولیا خود در لیزو بایستاد. بدان امید که با مصالحه‌ای پسر عم خود را دور سازد؛ ابوالعباس بر لشکرگاه او شبیخون زد و حمله‌ای سهمگین آغاز کرد. سپاه خصم گرداگرد امیر ابو عبدالله را بگرفت و لشکرگاهش به تاراج رفت. امیر ابو عبدالله به بجایه گریخت. در راه یافتندش و اسیرش کردند و در زیر ضربه‌های نیزه کشتندش.

سلطان ابوالعباس شتابان به بجایه آمد. نماز جمعه را در بجایه درک کرد. ورود او روز نوزدهم ماه شعبان سال ۷۶۷ بود. در آن هنگام من در شهر بودم با جمعی از بزرگان بیرون آمدم. مرا به اکرام و نیکی پذیرفت و در زمره برکشیدگان و پروردگان دولت خود درآورد و ملک جد خود میرابوزکریا الاوسط را در ثغور غربی استحکام بخشید. من چند ماهی در خدمتش بودم. سپس بر جان خود بیمناک شدم و از او خواستم مرا اجازت دهد که از آنجا بروم. با اکرام و فضل و سعه صدر و رحمت اجازتم داد، و من بر یعقوب بن علی فرود آمدم و از آنجا به بسکره رفتم و نزد ابن مزنی ماندم تا ابرهای تیره از فضا دور شد. آن‌گاه به آنچه پشت سرگذاشته بودم بار دیگر روی آوردم و پس از سیزده سال که از آنجا آمده بودم بار دیگر اجازه خواستم که بازگردم. و این قصه دراز است و از آن یاد خواهم

کرد. مرا اجازت داد به نزد او رفته مرا از روی عنایت خویش پذیرا آمد و از شعاع بخت او روشنائی گرفتم. همه این قضایا را ان شاء الله خواهم نوشت.

خبر از حرکت ابو حَمُو موسی بن عثمان و بنی عبدالوواد به بجایه

میان امیر ابو عبدالله صاحب بجایه و پسر عمش سلطان ابوالعباس فتنه بالا گرفت و از سوی میان او و بنی عبدالوواد هم که بر تدلس غلبه یافته بودند جنگ و ستیز بود، چون امیر ابو عبدالله را یارای نبرد در دو جبهه نبود بناچار با بنی عبدالوواد تن به صلح داد و به نفع آنان از تدلس صرفنظر کرد و آن را به سرداری که محاصره اش کرده بود تسلیم نمود و رسولان خود را نزد سلطان نشان ابوحمو به تلمسان فرستاد. ابوحمو دختر خویش به او داد و با جهیزی در خور امثال او به خانه شوی فرستاد. چون سلطان ابوالعباس بر امیر ابو عبدالله در بجایه غلبه یافت، و او در هنگام نبرد کشته شد، ابوحمو به سبب قتل داماد خود به خشم آمد و آن را وسیله ای برای لشکرکشی به بجایه قرار داد و از تلمسان با هزاران تن سپاهی رهسپار بجایه شد و عرب ها از برابر او واپس نشستند تا به موطن حمزه رسید. در آنجا ابواللیل بن موسی بن زغلی با قوم خود بنی یزید از مقابلش گریختند و به کوه های زواوه که مشرف بر موطن حمزه بود موضع گرفتند. رسولان خود را نزد او فرستاد تا آنان را به فرمانبرداری فراخواند ولی او همه را دست بریست. یحیی نواده ابو محمد صالح که از سلطان ابوالعباس بریده و به ابوحمو پیوسته بود نیز در میان ایشان بود. یحیی از آن رو به این رسالت آمده بود که میان او و ابواللیل سابقه دوستی بود ولی ابواللیل او را نیز بگرفت و بکشت و سرش را به بجایه فرستاد و در برابر ابوحمو و لشکرش پایداری کرد.

ابوحمو به سوی بجایه در حرکت آمد و لشکرگاه خود در خارج شهر برپای نمود و روزی چند پیکار کرد و همه آلات را گرد آورد. سلطان ابوالعباس در شهر بود و سپاهش با بشیر مولای او به تکرارت رفته بود. ابن زیان بن عثمان بن عبدالرحمان که پسر عم ابوحمو و از رجال خاندانشان بود با ایشان بود. ابو زیان بن عثمان از مغرب آمده بود و در حضرت بر سلطان اسحاق فرود آمد. حاجب، ابو محمد بن تافراکین حق خاندان او رعایت کرد و به اکرامش کوشید. چون امیر عبدالله بر تدلس غلبه یافت، از تونس او را فراخواند که امارت تدلس دهد. تا میان او و ابوحمو واسطه باشد و او برای لشکرکشی به

قسنطینه خیالش راحت باشد. ابوزیان بزودی اجابت کرد و از تونس بیرون آمد. اما در راه ابوالعباس راه بر او بگرفت و او را نزد خود نگهداشت و در عین محبوس بودن با او روشی در نهایت اکرام در پیش گرفت چون ابوالعباس بر بجایه غلبه یافت و از آمدن ابوحمو آگاه شد او را از بند برهانید و در بزرگداشت جانب او مبالغت ورزید و فرمانروایی داد و همه اسباب و لوازم این مقام را بدو ارزانی داشت. ابوزیان با سپاه بشیر غلام ابوالعباس بیرون آمد تا بنی عبدالواد را از گرد پسر عم خود ابوحمو که از سوء تدبیر او در فرمانروایی و ستمگریش ملول شده بودند برانگیزد.

قبایل زغبه - از عرب های مغرب اوسط - در لشکرگاه ابوحمو بودند. اینان از عواقب کار او بیم داشتند. از این رو نزد ابوزیان کس فرستادند و قراری نهادند که در لشکرگاه تزلزل ایجاد کنند. سپس میان شهر و لشکریان نزاعی بر راه اندازند. در پنجم ماه ذوالحجه آنان از لشکرگاه بیرون رفتند و لشکرگاه پراکنده شد. چون در وسط شهر به کوچه های تنگ افتادند ازدحام آنچنان انبوه بود که بسیاری از ایشان هلاک شدند و بارها و زن و فرزند و سلاح و چارپایان خود را که در شمار نمی گنجید رها کردند و رفتند. ابوحمو نیز عیال و اموال خود از دست بداد و همه به تاراج رفتند. کنیزان و زنان او را نزد سلطان بردند آنان را به پسر عمش بخشید. ابوحمو در ازدحام و انبوه خلق از اسب خود فروغلطید. وزیرش عمران بن موسی اسب خود بدو داد و او از معرکه جان به سلامت برد و با بقایای سپاه به الجزایر رفت و از آنجا رهسپار تلمسان گردید. ابوزیان از پی او برفت و اوضاع مغرب اوسط چنانکه در اخبار آن خواهیم آورد پریشان گردید.

سلطان ابوالعباس پس از این واقعه از بجایه بیرون آمد و به تدلس وارد شد و آنجا را فتح کرد و بر عمال بنی عبدالواد که در آنجا بودند چیره گردید. ثغور غربی، همه، به تصرف او درآمد، آنسان که در زمان جدش امیر ابوزکریا الاوسط بود، یعنی هنگامی که دولت حفصیه به دو بخش تقسیم گردیده بود. حوادث بعد را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت لشکر به تونس

ابو عبدالله بن حاجب ابو محمد بن تافراکین چون از سلطان ابواسحاق صاحب تونس جدا شد به میان اولاد مهلهل - از اعراب - رفت. آنگاه در آغاز سال ۷۶۷ همگی نزد سلطان